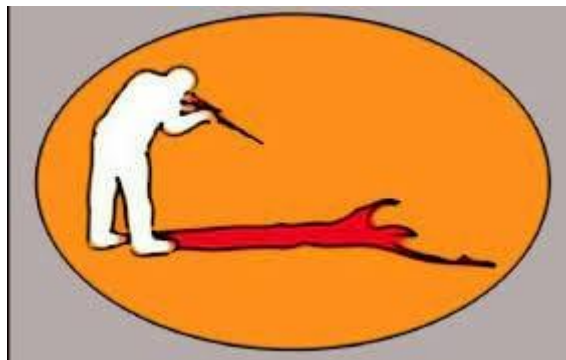


جہاد اکبر یا مبارزہ با نفس امارہ



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و درود و صلوات فراوان بر حضرت محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

جهاد سه نوع است. یکی جهاد اکبر. یکی جهاد اصغر و یکی جهاد کبیر.

جهاد اکبر یعنی جنگ با نفس اماره و جهاد اصغر یعنی جنگ با کفار و منافقین و جهاد کبیر یعنی استکبار ستیزی و نه گفتن به دشمن.

در میان این سه نوع جهاد، جهاد اکبر از همه مهم تر است که اگر انسان در این جهاد پیروز شود در دونوع دیگر هم پیروز می شود.

نقل شده عده ای از رزمندگان دوران دفاع مقدس محضر عارف واصل ایه الله العظمی محمد تقی بهجت رسیدند. ایشان مطالبی فرمودند مضمون آن این بود که پرسیدند همان گونه که با صدامیان می جنگید با صدام دروشتان هم جهاد می کنید؟

در این کتاب مطالبی درباره جهاد اکبر آورده می شود امید است قدم بزرگی در پیروزی در این جهاد برداریم.

پاییز 97- حسن اباد تهران- زادگاه شیخ کلینی

ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربي (يوسف 53)

حقیقتاً نفس امر به گناه و بدی می کند مگر خدایم رحم کند.

وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ (40) فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ

الْمَأْوَىٰ (41) نازعات

کسی که با از خدا بترسد و نفسش را از هوا دور نگه دارد، جایش بهشت می باشد.

چه راهی برای خدا شناسی هست؟

شخصی بنام مشاجع از پیامبر پرسید چه راهی برای خدا شناسی

هست؟ فرمود: خودشناسی. پرسید: چه راهی برای موافقت با خدا است؟ فرمود: مخالفت بانفس.

پرسید: چه راهی برای رضایت خدا است؟ فرمود: عصبانی کردن نفس. پرسید: چه راهی برای وصل

به خدا است؟ فرمود: دور کردن نفس. پرسید: چه راهی برای اطاعت خدا است؟ فرمود: معصیت

نفس. پرسید: چه راهی یاد خدا است؟ فرمود: فراموش کردن نفس. پرسید: چه راهی برای

نزدیکی به خدا است؟ فرمود: دوری از نفس. پرسید: چه راهی برای مانوس شدن با خدا است؟

فرمود: وحشت از نفس. پرسید: چه راهی برای رسیدن به اینها است؟ فرمود: کمک گرفتن از خدا

برای مخالفت بانفس.¹

تقوا یعنی مخالفت با نفس.. مثلاً نگاه به نامحرم که باید با نفس مخالفت کرد و نگاه

نکرد یا مثلاً دعای فرج از تلویزیون پخش می شود شما نشسته یا دراز کشیده ای

نفس می گوید بلند نشو ولی شما با شنیدن نتم حضرت بلند شو.. یا قبل خواب نفس

می گوید وضو بگیر ولی شما وضو بگیر. برا نماز صبح نفس می گوید بگیر

بخواب! ولی شما بلند شو و نمازت بخوان. عصر کلاس قرآن است نفس می گوید

ولش کن ولی شما بلند میشوی کلاس قرآن و مسجد می روی. روز جمعه نفس می گوید نمازت تو خونه بخوان ولی شما بلند میشوی نماز جمعه می روی. با فامیلت حرفت شده، نفس میگه بذار اون بیاد عذرخواهی کنه ولی شما پیشقدم میشوی. تو کوچه داره دوستی می آید نفس می گوید بذار اون اول سلام کنه ولی شما اول سلام می کنی. فردا اول ماه مثلاً رجب است نفس می گوید روزه نمیخواه بگیری ولی شما روزه می گیری. بنده خدایی کیف پولش جا گذاشته. نفس میگه برا خودت بردار ولی شما میری به صاحبش میدی. اینترنت داری نفس میگه برو تو سایت های شهوانی ولی شما میری تو سایت های سالم و خوب. فقیری میاد کمک میخواد نفس میگه کمک نکن ولی شما کمک می کنی و.... اگر همیشه با نفس مخالفت کنی کم کم بر نفس حاکم میشوی و دیگه وسوسه نفس در شما اثر نمی کند.

[ماشین میخوای بفروشی ماشین مشکل داره نفس میگه نگو ولی شما به مشتری راسش میگی، خواهرت میخواد شوهر کنه مشکل اعصاب داره نفس میگه به طرف نگید ولی شما راسش میگی. میخوای خونه بفروشی مشکلاتی داره، نفس می گه چکار داری بگی شاید نخره ولی شما میگی حقیقت رو میگم.. نامه میارند امضا کن شهادت میدی که مثلاً فلان شخص فقیر است ولی شما می دانید فقیر نیست، نفس میگه فامیله انصا کن ولی شما امضا نمی کنی.

[همسرت بت تیکه می اندازه نفس میگه جوابش بده ولی شما سکوت می کنی. شخصس شمارا ادیت کرده حالا شما قدرت پیدا کردی میتونی انتقام بگیری نفس میگه حسابش کف دست بذار! ولی شما می بخشیش.. از رفیقت قرض میخوای بت نمیده بعد مدتی اون میاد میگه داری قرض بدی. نفس میگه بگو نه ندارم. ولی شما به روش نمیاری و بش قرض میدی و میگی رفیق هر وقت پول لازم داشتی اول به من بگو

منظور از نَفْس که دشمن انسان است، «آن دسته از گرایش‌هایی است که مانع ترقی روح انسان و تقرب به سوی خداست»^۲

پیامبر اسلام (ص) به دشمنی نَفْس تصریح فرموده است: **«أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»**؛ دشمن‌ترین دشمنان نَفْس توست که میان دو پهلوی توست»^۳

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ... و کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها می‌خواند و آنها را تزکیه می‌کند و به آنان کتاب (قرآن) و حکمت می‌آموزد... (الجمعه/2).

در این آیه یکی از اهداف بعثت پیامبر اسلام (ص) را تزکیه نَفْس آدمی بیان نموده است.

در چهار آیه از آیات قرآن کریم، واژه تزکیه و تعلیم در کنار هم آمده است. در سه آیه واژه تزکیه مقدم بر واژه تعلیم شده است که این تقدّم نشان از اهمیت تزکیه نَفْس و مقابله با هواهای نفسانی است. در آیه‌ای هم که واژه تعلیم بر واژه تزکیه مقدم شده، از زبان حضرت ابراهیم (ع) نقل شده است (البقره/129).

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا: که هر کس نَفْس خود را پاک و تزکیه کرده، رستگار شده است» (الشّمس/9).

در این آیه بعد از ذکر یازده قَسَم، راه اساسی رسیدن به رستگاری، پاکی نَفْس ذکر شده است.

^۲ (مصباح یزدی، 1383، ب، ج 1: 118)

^۳ (مجلسی، 1386 ق.، ج 71: 64).

خداوند متعال می‌فرماید: **بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ** : بلکه او می‌خواهد در تمام عمر گناه کند! (القیامه/5).

«**فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ** : اما آن کسی که طغیان کرده، * و زندگی دنیا را مقدم داشته، * مسلماً دوزخ جایگاه اوست» (النّازعات / 39-37). در آیه دیگر هلاکت بلعم باعورا را نتیجه هوی پرستی بیان داشته است و فرموده: **وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ** :... و اگر می‌خواستیم، (مقام) او را با این آیات (و علوم و دانشها) بالا می‌بردیم؛ (اما اجبار، بر خلاف سنت ماست؛ پس او را به حال خود رها کردیم) و او به پستی گرایید، و از هوای نفس پیروی کرد...» (الأعراف/176). بالأخره در آیه دیگری هوی پرستی را منشأ گمراهی دانسته است و فرموده: **فَإِنْ لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ** :... (ای موسی) اگر این پیشنهاد تو را نپذیرند، بدان که آنان تنها از هوسهای خود پیروی می‌کنند! و آیا گمراه‌تر از آن کس که پیروی هوای نفس خویش کرده و هیچ هدایت الهی را نپذیرفته، کسی پیدا می‌شود؟!...» (القصص/50).

امام صادق (ع) در تفسیر آیه: **وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ** «(الرّحمن/46) می‌فرماید: **«مَنْ عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ يَرَاهُ وَ يَسْمَعُ مَا يَقُولُ وَ يَعْلَمُ مَا يَعْمَلُهُ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ فَيُحْجِزُهُ ذَلِكَ عَنِ الْقَبِيحِ مِنَ الْأَعْمَالِ فَذَلِكَ الَّذِي خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى** : کسی که بداند خدا او را می‌بیند و آنچه گوید، می‌شنود و هر کار نیک و بدی که کند، می‌داند، همین دانستن او را از کارهای زشت باز می‌دارد. پس، او کسی است که از مقام پروردگارش ترسیده است و ضمیر خویش را از هوس بازداشته است»^۴

مهیار نفس سرکش

^۴ (طباطبائی، 1370، ج 20: 440).

انسان به خاطر دارا بودن نفسی که او را به بدی و زشتی امر می کند باید از خویش مواظبت نماید تا مبادا گرفتار ارتکاب عمل زشت و ناروا شود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ...» ای کسانی که ایمان آورده اید! مراقب خود باشید...» (المائدة/105).

...«إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ ...»: نماز (انسان را) از زشتیها و گناه باز می دارد...» (العنکبوت/45).

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغَى: چنین نیست (که شما می پندارید). به یقین انسان طغیان می کند» (العلق/6).

امام صادق (ع) می فرماید: «لَا يَتَمَكَّنُ الشَّيْطَانُ بِالْوَسْوَسَةِ مِنَ الْعَبْدِ إِلَّا وَ قَدْ أَعْرَضَ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ»: شیطان با وسوسه به بنده تسلط نمی یابد، مگر آنکه او از ذکر خدا اعراض کرده باشد»^۵

علی (ع) در مفهوم تقوی می فرماید: «التَّقْوَى أَنْ يَتَّقِيَ الْمَرْءُ كُلَّ مَا يُؤْتِمُهُ»: تقوی آن است که انسان از آنچه او را به گناه می کشاند، پرهیز کند»^۶

(همچنین می فرماید: «مَنْ مَلَكَ شَهْوَتُهُ كَانَ تَقِيًّا»: هر که بر شهوت خود مسلط باشد، باتقوا است» (همان).

پیامبر اسلام (ص)، نگاه زاید سبب ایجاد هوس و غفلت می شود: «إِيَّاكُمْ وَ فُضُولَ النَّظَرِ فَإِنَّهُ يُبْذِرُ الْهَوَى وَ يُؤَلِّدُ الْغَفْلَةَ»: از نگاه های زیادی پرهیزید؛ زیرا که آن بذر هوس می پراکند و غفلد می زاید» (محمّدی ری شهری، 1384: 558)

^۵ مجلسی، 1386 ق.، ج 72: باب 100، روایت 2).

^۶ (محمّدی ری شهری، 1384: 609)

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع): إِنَّ النَّبِيَّ (ص) بَعَثَ سَرِيَّةً فَلَمَّا رَجَعُوا، قَالَ مَرَحَبًا بِقَوْمٍ قَضُوا
الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ (ص) مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟
قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ. امام صادق (ع) فرمود: پیامبر (ص) گروهی از مسلمانان را به جهاد فرستاد.
هنگامی که بازگشتند، فرمود: آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را انجام دادند، ولی وظیفه جهاد
اکبر بر آنها باقی مانده است. عرض کردند: ای رسول خدا! جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد با
نفس» (حُرَّ عاملی، 1396ق، ج 11: 122).

داستانهایی درباره جهاد اکبر

فضیل، از راهزنی تا زاهدی

فضیل در رجال به عنوان یکی از راویان موثق از امام صادق(ع) می باشد و از زهاد معروف معرفی شده است. وی در آغاز کار، راهزن خطرناکی بود که مردم از او وحشت داشتند. روزی از نزدیکی یک آبادی می گذشت که دخترکی را دید و نسبت به او علاقه مند شد. عشق سوزان دخترک، فضیل را وادار کرد که شب هنگام از دیوار خانه او بالا رود و به هر قیمتی که شده است، به وصال او برسد. در این هنگام بود که صدای آیه کریمه

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ... (حدید: 16)

آیا برای اهل ایمان وقت آن نرسیده که دل هایشان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده نرم خو [فروتن] گردد.

او را منقلب کرد و این آیه همچون تیری بر قلب آلوده فضیل نشست. درد و سوزی در درون دل احساس کرد و تکان عجیبی خورد و اندکی در فکر فرو رفت: این کیست که سخن می گوید و این پیام را به چه کسی می دهد؟ به من می گوید: ای فضیل! آیا وقت آن نرسیده است که بیدار شوی و از راه خطا برگردی خود را از این آلودگی بشویی و دست به دامن توبه زنی؟ بلی والله، قد آن بلی والله قد آن؛ به خدا «: ناگهان صدای فضیل بلند شد و پیوسته می گفت «سوگند وقت آن رسیده است، به خدا سوگند وقت آن رسیده است».

سرانجام فضیل توبه کرد و از وارستگان شد. وی در پایان عمر به مکه رفت و در جوار کعبه زیست تا آن گاه که در روز عاشورا در همان جا بدرود حیات گفت.

شاگرد بزاز

جوانک شاگرد بزاز، بی خبر بود که چه دامی در راهش گسترده شده [است]. او نمی دانست این « زن زیبا و مُتشخّص که به بهانه خرید پارچه به مغازه آنها رفت و آمد می کند، عاشق و دلباخته اوست و در قلبش توفانی از عشق و هوس و تمنا برپاست

یک روز همان زن به در مغازه آمد و دستور داد مقدار زیادی جنس بزازی جدا کردند. آن گاه به بهانه اینکه قادر به حمل اینها نیستم [و] به علاوه پول همراه ندارم، گفت: پارچه ها را بدهید این جوان بیاورد و در خانه به من تحویل دهد و پول بگیرد

مقدمات کار قبلاً از طرف زن فراهم شده بود. خانه از اغیار خالی بود [و] جز چند کنیز اهل سرّ، کسی در خانه نبود. محمد بن سیرین که عنفوان جوانی را طی می کرد و از زیبایی بی بهره نبود، پارچه ها را به دوش گرفت و همراه آن زن آمد. تا به درون خانه رفت، در از پشت بسته شد. ابن سیرین به داخل اتاقی مجلل راهنمایی گشت. او منتظر بود که خانم هرچه زودتر بیاید، جنس را تحویل بگیرد و پول را بپردازد. انتظار به طول انجامید. پس از مدتی پرده بالا رفت. خانم درحالی که خود را بسیار آرایش کرده بود، با هزار عشوه پا به درون اتاق گذاشت

ابن سیرین فهمید که دامی برایش گسترده شده است. فکر کرد با موعظه و نصیحت یا با خواهش و التماس، خانم را منصرف کند. دید خشت بر دریا زدن و بی حاصل است. خانم عشق سوزان! خود را برای او شرح داد [و] به او گفت: من خریدار اجناس شما نبودم، خریدار تو بودم ابن سیرین زبان به نصیحت و موعظه گشود و از خدا و قیامت سخن گفت، در دل زن اثر نکرد. التماس و خواهش کرد، فایده نبخشید. گفت: چاره ای نیست، باید کام مرا برآوری و همین که دید ابن سیرین در عقیده خود پافشاری می کند، او را تهدید کرد، گفت: اگر به عشق من احترام نگذاری و مرا کام یاب نسازی، الان فریاد می کشم و می گویم این جوان نسبت به من قصد سوء دارد. آن گاه معلوم است که چه بر سر تو خواهد آمد

موی بر بدن ابن سیرین راست شد. از طرفی، ایمان و عقیده و تقوا به او فرمان می داد که پاک دامنی خود را حفظ کن. از طرف دیگر، سر باز زدن از تمنای آن زن، به قیمت جان و آبرو و همه چیزش تمام می شد

چاره ای جز اظهار تسلیم ندید، ولی فکری مثل برق از خاطرش گذشت. فکر کرد یک راه باقی است؛ کاری کنم که عشق این زن تبدیل به نفرت شود و خودش از من دست بردارد. اگر بخواهم دامن تقوا را از آلودگی حفظ کنم، باید یک لحظه آلودگی ظاهر را تحمل کنم. به بهانه قضای حاجت، از اتاق بیرون رفت، با وضع و لباس آلوده برگشت و به طرف زن آمد. تا چشم آن زن به او افتاد، روی درهم کشید و فوراً او را از منزل خارج کرد.^۷

زلیخا

داستان زلیخا و یوسف از زیباترین داستان های قرآن است. خداوند، در آغاز سوره یوسف می فرماید: «ما زیباترین داستانی را که می توان نقل کرد، به تو وحی کردیم»؛ فرماید زلیخا، همسر عزیز، نخست وزیر مصر بود. تواریخ اسلامی، پست و مقام شوهر زلیخا را مختلف نقل کرده اند: صدراعظم، رئیس زندان ها یا رئیس کل تشریفات دربار پادشاه مصر، فرعون (ریان الولید)، از فراعنه عرب بود که بر مصر حکم می راند. «عزیز» از مقربان درگاه پادشاه و مردی بانفوذ بود. همسر او، زلیخا نیز در زیبایی و رعنائی و اعتدال قامت، گوی سبقت از همگان رفته و از این جهات در تمام مصر ضرب المثل بود. یوسف، کوچک ترین فرزند یعقوب پیامبر بود که برادرانش، او را در فلسطین به چاه انداخته بودند. کاروانانی که روانه مصر بودند، او را از چاه درآوردند و در بازار برده فروشان مصر فروختند. در آنجا او را به غلامی عزیز مصر خریدند و بدین گونه وارد خانه او شد. یوسف در خانه عزیز زیر نظر مستقیم زلیخا بزرگ شد تا به هجده سالگی رسید و از علم و حکمت برخوردار شد. در آن اوقات، هنگامی که عزیز می خواست به مسافرتی برود، همسرش را مخاطب ساخت و گفت: «جایگاه او را گرامی دار. امید است در تنهایی ما مؤثر باشد یا او را چون «فرزند خود بگیریم».

زلیخا، جوانی بیگانه را با اندامی برازنده و سیمایی زیبا در کنار خود می دید و تلاش داشت او را به خود متمایل سازد و راز دل خویش را با وی در میان بگذارد. به همین جهت، نخست با نگاه های معنادار تمام حرکات یوسف را زیر نظر گرفت؛ باشد که او را

⁷ مرتضی مطهری، داستان راستان، قم، انتشارات صدرا، 1374، ج 22، ص 1، ص 259.

به خود متوجه سازد. چون نتیجه ای نگرفت، از راه غنج و دلال وارد شد. هفت سال خود را برای یوسف می آراست، ولی یوسف یک بار هم به او نگاه نکرد. زلیخا آنچه در قدرت داشت، به کار برد تا با این حربه برنده، او را وادار به تسلیم کند، ولی یوسف که هاله ای از نور نبوت و تربیت صحیح خانوادگی تمام وجودش را فرا گرفته بود، بیدی نبود که با این بادهای بلرزد. یوسف علاوه بر مقام عصمت، می دانست که زلیخا زنی شوهردار است و نسبت به او حق پرستاری دارد و سال هاست که خود و شوهرش از او مراقبت کرده اند تا به این سن و سال رسیده است و نباید به آنان خیانت کرد.

سرانجام زلیخا در غیبت همسرش، یوسف را به خوابگاه خود برد تا در آنجا به طور آشکار از مراوده خود با وی و برخوردهای معناداری که با او داشته است، پرده بردارد. بدین منظور، درها را بست و گفت: «من خود را مهبای تو کرده ام.» یوسف گفت: «پناه به خدا! این خیانت است. او خداوندگار من است و مرا گرمی داشته و مقامی نیکو عطا کرده است. اگر من مرتکب چنین «خیانتی شوم، ستمکار و متجاوز خواهم بود و خدا هرگز ستمکاران را رستگار نمی گرداند زلیخا پند یوسف را به هیچ گرفت و چون هوا و هوس تمام وجودش را فرا گرفته بود، نزدیک آمد تا با وی درآمیزد. یوسف چون به یاد خدا بود، به مخالفت پرداخت و خدا نیز به او عنایت کرد. و قصد سوء و عمل زشت را از وی دور کرد؛ زیرا یوسف از بندگان پاک سرشت بود. یوسف به طرف در دوید. در این هنگام، قفل در شکست و در باز شد. زلیخا، یوسف را دنبال کرد و از پشت سر پیراهن او را گرفت و کشید تا او را به خوابگاه باز گرداند که پیراهن یوسف پاره شد.

یوسف و زلیخا در حال غیرعادی از اتاق ها بیرون پریدند و چون وارد حیاط کاخ شدند، عزیز را دیدند که از سفر بازگشته است. عزیز آن دو را دید که با رنگی پریده و سر و وضعی غیرعادی از اتاق بیرون می آیند. زلیخا بدون درنگ گفت: «مجازات کسی که نسبت به همسر تو قصد سوئی داشته است، این است که یا به زندان افتد یا سخت شکنجه ببیند

یوسف که خود را در معرض اتهام دید، گفت: «ای عزیز! همسر توست که مرا به سوی خود کشیده است».

در این هنگام، طفلی شیرخوار از بستگان زلیخا با قدرت کامله خدا به زبان آمد و گفت: «اگر پیراهن یوسف از جلو سینه دریده است، زلیخا راست می گوید و یوسف دروغ گوشت؛ زیرا در

این صورت، یوسف به طرف او رفته است و زلیخا با وی گلاویز شده و پیراهن او را پاره کرده است. اگر هم پیراهن یوسف از پشت سر پاره شده است، زلیخا دروغ می گوید و یوسف راست گوشت.

عزیز که از سخن گفتن طفل شیرخوار در شگفت مانده بود، جلو آمد و پیراهن یوسف را نگاه کرد و چون دید که پیراهن از پشت سر پاره شده است، به زلیخا رو کرد و گفت: «هرچه هست،».

«زیر سر شما زنان است؛ زیرا افسون شما زنان بسی بزرگ است
ماجرا به گوش خانم های دربار و اشراف و عموم زنان شهر رسید و همه زلیخا را به باد انتقاد و سرزنش گرفتند. «زنان شهر شایع ساختند که همسر عزیز، پیش خدمت جوان خود را به سوی خویش فراخوانده و دل در گرو عشق او نهاده و سخت به او دل بسته است. ما او را در گمراهی».

«آشکاری می بینیم
چون زلیخا از مضمون های نیش دار زنان شهر که برایش ساخته بودند، آگاه شد، آنان را دعوت کرد و برای هر کدام بالشی در گوشه و کنار سالن پذیرایی نهاد و به دست هر کدام، کاردی برای خوردن میوه داد. همین که مجلس آراسته شد، از یوسف خواست که به مجلس درآید.
همین که زنان اشرافی و خانم های درباری مصر، یوسف را با آن اندام دل آرا و قامت موزون و سیمای درخشان دیدند، چنان محو تماشای او شدند که بی اختیار انگشتان خود را با کارد بریدند و متوجه نشدند و گفتند: «محال است که این جوان محبوب و دل فریب، بشر باشد! نه، نه، او فرشته».

«ای بزرگوار است

و به گفته سعدی

گرش بینی و دست از ترنج شناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

در اینجا زلیخا از فرصت استفاده کرد و به زنان مصر گفت: این است آنچه مرا به خاطر آن سرزنش می کنید. شما طاقت نیاوردید او را به یک نظر ببینید، ولی او شبانه روز در کنار من

است.

این است آنچه مرا در عشق او ملامت کرده اید. من او را به خود دعوت کردم، ولی او « خودداری کرد. صریحاً می گویم اگر آنچه را از وی می خواهم و به او دستور می دهم، عملی «نسازد، به زندان خواهد افتاد یا خوار می شود

عزیز و همسرش، زلیخا برای جلوگیری از آبروریزی بیشتر و بدگویی و سرزنش مردم، یوسف را به زندان افکندند، ولی یوسف که از خطر بزرگ معصیت الهی رهیده بود، گفت: «پروردگارا! من زندان را بهتر از این می دانم که زنان مرا به آن می خوانند. اگر افسون زنان را از من برطرف «نسازی، ممکن است به سوی آنان کشیده شوم و از نادانان به شمار آیم

خداوند مهربان هم دعای یوسف را مستجاب کرد و با زندانی شدن او، خطر فریب و افسون زنان را از وی برطرف ساخت. سال ها بعد فرعون مصر خواب دید هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را خوردند. چون از معبران تعبیر خواست، آنان گفتند: خوابی پریشان است که قادر به تعبیر آن نیستیم. جوانی که از ندیمان فرعون و با یوسف در زندان بود، به یاد یوسف افتاد و به فرعون گفت: شخصی بزرگوار و پاک دل در زندان است که کاملاً از عهده تعبیر این خواب برخواهد آمد.

فرعون دستور داد او را از زندان درآورند، ولی یوسف گفت: قبل از هر چیز باید معلوم شود گناه من چیست که باید سال ها در زندان بمانم؟ و به مأمور گفت: برگرد و به پادشاه بگو از زنان مصر سؤال کند علت چه بود که زنان اشرافی و خانم های درباری انگشتان خود را بریدند؟ خدای من از افسون آنان خبر دارد

فرعون زنان را احضار کرد و پرسید: چرا با یوسف مراوده برقرار ساختید و او را به خود دعوت کردید؟ زنان گفتند: نه، به خدا سابقه بدی از او سراغ نداریم. در این هنگام زلیخا که به واسطه مرگ شوهرش، عزیز، دیگر نه آن عزت و احترام و نه آن آب و رنگ را داشت، گفت: «هم اکنون حقیقت آشکار شد. من اعتراف می کنم که این من بودم که او را به خود دعوت کردم؛ او «هرچه می گوید، راست است

یوسف با تجلیل خاصی از اتهام ها تبرئه شد و با عزت و سرافرازی از زندان بیرون آمد و مصریان اطلاع یافتند که یوسف به خاطر پاکی و ترتیب اثر ندادن به خواهش های همسر عزیز مصر به زندان افتاده بود

فرعون مصر چون یوسف را از نزدیک دید و با او سخن گفت، چنان شخصیت وی در نظرش بزرگ آمد که به نفع او از سلطنت کناره گرفت و سرنوشت ملت و مملکت مصر را به او سپرد. بدین گونه یوسف که به خاطر خویشتن داری از معصیت الهی و پاس احترام ناموس مردم به زندان افتاد، سرانجام همه کاره مصر شد. او هم پیامبر خدا بود و هم عزیز مصر. هم با کمال قدرت بر مصر حکومت می کرد و هم چشم و چراغ مصریان بود.

جوان خارکن و دختر پادشاه

در روستایی، جوان خارکن فقیر و تهی دستی زندگی می کرد که از مال دنیا جز یک تیشه و «طناب چیزی نداشت. بسترش خاک بود و لحافش آسمان. نه از حسب و نسب بلندی برخوردار بود و نه چهره زیبا و دلربایی داشت.

روزی این جوان خارکن به شهر آمد با پشته ای از خار به دوش که ناگهان هیاهویی شنید و دید راه ها را قرق می کنند. نگاه کرد، دید فوجی از گل رخان پرده نشین حکومتی سوار بر کجاوه ها از آنجا عبور می کنند. خارکن دست و پای خود را گم کرده، به این سو و آن سو می دوید تا از این کاروان دور شود که ناگهان بادی وزید و پرده از چهره آنان برگرفت. در این میان، چشم جوان خارکن به یکی از گل رخان مهوش روی افتاد که تاب از دلش برد. نگاه همان و دل دادگی همان.

خارکن با دیدن وی نعره ای زد و از هوش رفت و در میان راه افتاد. مأموران بر بالای سر او آمدند، پنداشتند که او هول کرده و از ترس هوش خود را از دست داده است. هرچه او را صدا زدند که بیم نداشته باش، برخیز و از سر راه دور شو، اثری نبخشید و جوان خارکن همچنان بیهوش افتاده بود و پاسخی نمی داد.

عاقبت کاروان از کنار او گذشت و او لحظاتی چند به همان حال بود. سپس به هوش آمد و با خود گفت: برخیز از اینجا برو که حسرتی بر دل خود نهادهی که مدت ها گرفتار آن خواهی بود. باری، جوان خارکن از عشق سر به بیابان گذاشت. او که از آتش عشق در تب و تاب بود، شب و روز در همان بیابان به سر می برد و در بن بوته های خار می خزید.

مرد دانشوری از آن ناحیه می گذشت، چشمش به این جوان افتاد که شوریده حال است. نزد او آمد و پندها گفت، [ولی] اثری نکرد. سرانجام به او گفت: اینک که هیچ پندی در تو کارگر نیست و دست از این خاطره باز نمی داری، پس باید کاری کنی که آوازه ات بلند شود و به گوش شاه برسد، شاید از این طریق راهی به دربار بیابی.

گفت با او چون ندارد پند سود

رو به محراب عبادت آر زود

نی نسب باشد تو را، نی زور و زر

نی جمالی، نی کمالی، نی هنر

من نمی بینم غمت را چاره ای

جز نماز و خلوت و سی پاره ای

روی اندر مسجد و محراب کن

طعمه از نان جو و کشکاب کن

دست اندر دامن سجاده زن

رشته تسبیح در گردن فکن

جوان خارکن این پند را به گوش جان خرید و از کوه و دشت رو به شهر نهاد. مسجد خرابه ای در بیرون شهر بود. به آنجا رفت و سجاده ای گسترده [و] روزها به روزه و شب ها به عبادت برخاست و از خوراک به گرده نانی جوین بسنده کرد. [بر] اثر عبادت و سجده فراوان، پینه ای بر

پیشانی اش بست و سیمای عابد و زاهدی را به خود گرفت
کم کم آوازه او در شهر پیچید، مردم گروه گروه برای زیارت وی می آمدند و او جز پاسخ سلام
با کسی سخن نمی گفت. او قبله حاجات نیازمندان و دعایش دواي درد دردمندان شده بود

ذکر خیرش مایه هر محفلی

طالب او هر کجا اهل دلی

می شدی در کوی او غوغای عام

او نمی گفتی کلام جز سلام

خاک پایش ارمغان عام شد

بهر آب دست او هنگامه شد

خبر او به پادشاه رسید. روزی شاه برای شکار از شهر بیرون رفت و در راه به کلبه آن جوان رسید.
پیاده شد و به دیدار او رفت. او را مشغول نماز یافت و [دید] مردمی گرداگرد او را گرفته اند.
محبت او در دل شاه نشست و از آن به بعد گاه مرغ دلش به سوی او پرواز می کرد و به
زیارت او می رفت.

روزی سر صحبت را با او باز کرد و گفت: ای جوان! تو به همه آداب و سنن آراسته ای و تنها
یک سنت را ترک کرده ای و آن اختیار همسر است. من دختری در حرم سرا دارم چنین و چنان،
اگر مایل باشی، او را به همسری تو درآورم

جوان خارکن با شنیدن این مژده هوش از سرش رفت و دلش به تپش افتاد و حالی توصیف ناپذیر
به او دست داد. با این حال، به روی خود نیاورد و هیچ پاسخ مثبت یا منفی نداد
شاه با خود گفت: لابد زهد و عفت و شرم و حیای او مانع از پاسخ می شود
بالاخره شاه شب را در این خیال به سر برد که مبادا جوان عابد پیشنهاد او را رد کند

از سوی دیگر، جوان خارکن هم تمام شب را در اضطراب و دلهره به سر برد که مبادا شاه پشیمان شود و از رأی خود برگردد. فردا صبح، پیک شاه نزد خارکن آمد و پیام مجدد شاه را به او رساند. خارکن از خدا خواسته سری به نشانه رضایت جنباند

شاه پس از آگاهی از پاسخ مثبت جوان خارکن، دستور داد مجلسی آراستند و خطیب و شیخ و قاضی شهر را آوردند و خطبه خوانده شد و دختر شاه به عقد جوان خارکن درآمد. سپس شهر را آذین بستند و سران مملکتی به راه افتادند و به کلبه جوان خارکن رفتند، لباس های دیبا و زربفت بر او پوشاندند و بر اسبی نجیب و زرعنای نشاندار و جوان با شکوه و جلال وارد شهر شد. جوان خارکن که خود را در این حال دید، همین که به قصر شاه رسید و آن همه نعمت و زر و زیور را مشاهده کرد، ناگاه به فکر فرو رفت و روزگار گذشته خود را که با رنج و مشقت و ذلت همراه بود، به یاد آورد؛ آن روزهای گرمی که پشته خار را به دوش می کشید و شب ها از درد و خستگی خواب به چشمش نمی رفت. این تفکر، دری به دلش گشود و نور عشق حق از آن روزن بر عرصه دلش تابید

زان تفکر در خود و ایام خود

اندر آغاز خود و انجام خود

رخنه ای اندر دل خود باز کرد

دل از آن رخنه گشودن ساز کرد

تا به دل آن رخنه ها دروازه شد

طبل روحانی بلند آوازه شد

شد ز بندرگاه غیب آنجا روان

کاروان در کاروان در کاروان

آمدی، این دست مزد پای توست

این جواب لفظ بی معنای توست

هیچ کاری نزد ما بی اجر نیست

هیچ شامی نه که آن را فجر نیست

گرچه کالای تو بس نابود بود

لیک نزد ما کجا مردود بود

خویشتن را وانمودی آنِ ما

آنِ ما کی رفته بی احسان ما

هین بگیر این مزد صورت کاری ات

این ثواب و اجر ظاهررداری ات

با این تفکر، سروش حق در گوش دلش طنین افکند که آنچه از عزت و جاه و مال و دست بوسی
شاه و وزیر و وصل معشوق می بینی، همه و همه از آثار عبادت و طاعت خداست، آن هم نه
طاعتی پاک و خالص، بلکه طاعتی به قصد مزد و اگر طاعت به قصد قرب باشد، دیگر چه خواهی
یافت.

تابش نور حق بر دل جوان خارکن و گشوده شدن روزنه های معرفت الهی بر او، یاد صحبت و
عشق دختر پادشاه را به کلی از خاطر وی زدود و عرصه دلش جلوه گاه خدا شد و بس
در همان حال از اسب پیاده شد، لباس های دامادی از تن به درآورد و با پای برهنه به دشت و بیابان

گریخت و در خانه به روی خویش و بیگانه بست و به عبادت راستین پرداخت تا به مقاماتی وصف
:ناپذیر دست یافت

صحبت شهزاده اش از یاد رفت

ترک او کرد و پی صیاد رفت^۸

علی (ع) یا عسل؟

از یاران و دوستان نزدیک حکایت شده است که روزی نامه ای به دست ابوالاسود دُئلی، «
حضرت علی (ع) رسید. او نامه را گشود و خواند. دید نامه از طرف معاویه بن ابی سفیان ارسال
شده است و در آن، ابوالاسود را به سوی خویش خوانده است. در پایین نامه نوشته شده بود: ای
ابوالاسود! هدیه ای ناچیز نیز از طرف معاویه برایت فرستاده شده و امید است مورد قبول و رضایت
شما قرار گیرد.

ابوالاسود نامه را مچاله کرد و در شالش نهاد و دوان دوان به سمت خانه دوید و چون در را
گشود، چشمش به دختر جوانش افتاد که مشکی از عسل در دست گرفته و انگشتش را به عسل
آغشته ساخته [است] و قصد دارد در دهان بگذارد. ابوالاسود دُئلی فریاد کشید: دخترم! از آن
عسل نخور؛ زیرا با زهر آمیخته شده است و معاویه قصد نموده با شیرینی عسل، حلاوت و شیرینی
محبت و مهر علی (ع) را در کام و دل ما بخشکاند. دختر مشک عسل را بر زمین گذاشت و دستش
را شست و چنین سرود

أَبَا عَسَلِ الْمُصَفَّى يَا بَنَ هِنْدٍ

نَبِيعُ لَكَ إِيْمَانًا وَ دِيْنًا

آیا با غسل صاف ای پسر هند جگرخوار

دین و ایمانمان را به تو بفروشیم؟

فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ يَكُونُ هَذَا

وَمَوْلَانَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ

«نه به خدا هرگز این نخواهد شد، درحالی که مولای ما امیرالمؤمنین است»^۹

•

• رمز دیدار با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

- در جلد اول کتاب سرمایه سخن آمده است: «یکی از دانشمندان آرزوی زیارت حضرت بقیه الله - أَرْوَاحُ الْعَالَمِينَ لِتُرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاءِ - را داشت. او مدت ها ریاضت کشید. در نجف اشرف میان طلاب حوزه علمیه معروف است هر کس چهارشنبه مرتباً و پی در پی به «مسجد سهله» برود و عبادت کند، خدمت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می رسد. ایشان مدت ها کوشش کرد، ولی به مقصود نرسید. سپس به علوم غریبه و اسرار حروف و اعداد متوسل شد، چله ها نشست، ریاضت ها کشید، ولی نتیجه نگرفت. در این مدت به خاطر بیدار خوابی های فراوان و مناجات سحر گاهان، صفای باطنی پیدا کرد؛ گاهی نوری در دلش پیدا می شد و حال خوشی به او دست می داد، حقایقی می دید و دقایقی می شنید. در یکی از این حالات معنوی به او گفته شد: دیدن امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف برای تو ممکن نیست، مگر آنکه به فلان شهر سفر کنی. هرچند این مسافرت مشکل بود، ولی در راه رسیدن به مقصود آسان می نمود. روان شد. بعد از چند روز به آن شهر رسید. در آنجا نیز به ریاضت مشغول شد و چله گرفت. روز سی و هفتم یا

^۹ زهرا فتحی، جامع النورین، عرفان نامه، ج ۲، ص ۳۸

سی و هشتم به او گفتند: الان حضرت بقیه الله امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در بازار آهنگران، در دکان پیرمردی قفل ساز نشسته است. هم اکنون برخیز، شرف یاب شو. با اشتیاق از جا بلند شد [و] روانه دکان پیرمرد شد. وقتی رسید، دید حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف آنجا نشسته است و با پیرمرد گرم گرفته [است] و سخنان محبت آمیز می گوید. همین که سلام کرد، حضرت پاسخ فرمود و اشاره به سکوت کرد. در این حال دید پیرزنی ناتوان و قد خمیده عصازنان آمد و با دست لرزان قفلی را نشان داد و گفت: ممکن است برای رضای خدا این قفل را به مبلغ سه شاهی بخرید که من به سه شاهی پول نیاز دارم. پیرمرد قفل را گرفت و نگاه کرد، دید بی عیب و سالم است، گفت: خواهرم! این قفل دو عباسی (هشت شاهی) ارزش دارد؛ زیرا پول کلید آن بیش از ده دینار نیست. شما اگر ده دینار (دو شاهی) به من بدهید، من کلید این قفل را می سازم و ده شاهی قیمت آن خواهد بود. پیرزن گفت: نه، به آن نیازی ندارم. شما این قفل را سه شاهی از من بخرید، شما را دعا می کنم. پیرمرد با کمال سادگی گفت: خواهرم، تو مسلمانی، من هم که مسلمانم؛ دعا می کنم. چرا مال مسلمان را ارزان بخرم و حق کسی را ضایع کنم. این قفل اکنون هشت شاهی ارزش دارد. کم اگر بخواهم منفعت ببرم، به هفت شاهی می خرم؛ زیرا در معامله دو عباسی بیش از یک شاهی منفعت بردن بی انصافی است. اگر می خواهی بفروشی، من هفت شاهی می خرم و باز تکرار می کنم قیمت واقعی آن دو عباسی است. چون من کاسب هستم و باید نفعی ببرم، یک شاهی ارزان تر می خرم. پیرمرد هفت شاهی پول به آن زن داد، قفل را خرید. همین که پیرزن رفت، امام به من فرمود: آقای عزیز! دیدی و این منظره را تماشا کردی؛ این طور شوید و این جوری شوید تا ما به سراغ شما بیاییم. چله نشینی لازم نیست، به جفر متوسل شدن سودی ندارد، عمل سالم داشته باشید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری کنم. از همه این شهر، من این پیرمرد را انتخاب کردم؛ زیرا این مرد دین دارد و خدا را می شناسد؛ این هم امتحانی که داد. از اول بازار، این پیرزن عرض حاجت کرد و چون او را محتاج و نیازمند دیدند، همه در مقام آن بودند که ارزان بخرند و هیچ کس حتی سه شاهی نیز خریداری نکرد و این پیرمرد به

هفت شاهی خرید. هفته ای بر او نمی گذرد، مگر آنکه من به سراغ او می آیم و از او «دلجویی و احوالپرسی می کنم»^{۱۰}.

•

• در آغوش نو عروس یا میدان نبرد

- حنظله بن ابی عامر، جوانی بود از قبیله «خزرج». [وی] در آن شبی که فردایش جنگ «أحد اتفاق افتاد، با دختر عبدالله بن ابی سلول ازدواج کرد. آن شب، زفاف این دو عروس و داماد بود. حنظله خدمت پیغمبر رسید، اجازه خواست برای انجام مراسم زفاف همان شب را به او مهلت دهد. این آیه در آن حال بر پیغمبر نازل گردید

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ. (نور: 62)

مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده اند و هنگامی که در کار مهمی با او باشند. بی اجازه او جایی نمی روند. کسانی که از تو اجازه می گیرند به راستی به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند. در این صورت هر گاه برای بعضی کارهای مهم خود از تو اجازه بخواهند به هر یک از آنان که می خواهی اجازه ده

پیغمبر به او اجازه داد. صبحگاه این جوان برومند به اندازه ای برای رسانیدن خود به لشکرگاه عجله داشت که غسل نکرده با حال جنابت خواست از منزل خارج شود. حنظله داخل سپاه مسلمانان شد. ابوسفیان را دید سوار بر اسبی شده، میان دو سپاه جولان می دهد. حمله ای جوان مردانه کرد؛ شمشیری بر پشت اسبش فرود آورد. در نتیجه، ابوسفیان بر زمین افتاد. در این هنگام فریاد کرد: قریش به دادم برسید اینک حنظله مرا کشت و شروع به فرار کرد. حنظله او را تعقیب کرد. یکی از سپاهیان با او روبه رو شد و نیزه ای به حنظله زد. آن جوان دلیر با همان زخم کاری که به شهادتش انجامید، نیزه دار را

با شمشیر از پا درآورد. آنگاه در بین عده ای از سپاهیان اسلام بر زمین افتاد. در پایان جنگ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: دیدم ملائکه بین آسمان و زمین حنظله را با ظرف های زرین غسل می دادند. به همین جهت، به «حنظله غسیل الملائکه» مشهور شد^{۱۱}

• زهد مولای متقیان، علی (ع)

- سوید بن غفله می گوید: «زمانی که مردم به خلافت با امیرمؤمنان علی (ع) بیعت کرده بودند، روزی خدمت ایشان شرف یاب شدم. دیدم روی حصیر کوچکی نشسته است. در آن خانه جز آن حصیر چیز دیگری نبود. عرض کردم: یا علی! بیت المال در اختیار شما است، در این خانه جز این حصیر چیزی دیگر از لوازم یافت نمی شود! فرمود: سوید بن غفله! عاقل در مسافر خانه و خانه ای که باید از آنجا نقل مکان کند، تهیه وسایل نمی نماید. ما خانه امن و راحتی داریم که بهترین اسباب خود را به آنجا نقل می دهیم. به زودی من به سوی آن خانه رهسپار خواهم شد^{۱۲}

• زهد و ساده زیستی آیت الله کوهستانی

- مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد کوهستانی با آنکه می توانست وسایل زندگی بهتری « برای خود فراهم سازد، در کمال سادگی، بدون آلایش به سر می برد و در هیچ یک از جهات زندگی او آثار تجمل دیده نمی شد؛ تمام فرش های منزل اتاق میهمانی و غیره را حصیرهای بافت مازندران تشکیل می داد. کسانی که محل مطالعه و اتاق استراحت او را دیده اند، به خود حق می دهند بگویند این شیوه ستوده، مخصوص اولیای خداست. چندین بار مردان خیراندیش حاضر شدند که برای اتاق های وی قالی یا فرش های بهتر تهیه نمایند، ایشان قبول نفرمود. معظم له نه تنها در ایام اشتغال، بلکه در تمام مدت عمر خود برای هزینه شخصی خود از سهم امام و وجوهات استفاده نکرد و گاهی می شد در

شدت احتیاج و نیاز بود، با این حال از تصرف آن خودداری می نمود و به اندک منافع
املاک موروثی خود که در همان قریه کوسان قرار داشت، اکتفا می کرد

آیت الله یک بار در روزگار تحصیلی در مشهد مقدس پول روزانه اش تمام [شد و]، از
استاد خود مبلغ (پنجاه ریال) به عنوان قرض درخواست نمود. استاد فرمود: چرا به عنوان
قرض می گویی؟ از وجوه شرعی [که] نزد من هست، مبلغی هست [که] به شما می دهیم.
معظم له گفته بود از وجوه شرعی در راه تأمین مخارج استفاده نمی کنم. به عنوان قرض
مبلغ پنجاه ریال دریافت نمود. در آن شب، نزدیک صبح در خواب شخصی محترم و
بزرگواری را می بیند که به ایشان خطاب می کند: چرا از استاد طلب قرض کردی؟ ایشان
عرض کرد: چه می کردم؟ جواب داد: از کسی که الان اسم او را می شنوی، می گرفتی.
آیت الله فرمود: در همان هنگام از خواب بیدار شدم، شنیدم مؤذن حرم مطهر امام
اَللّهُمَّ صَلِّ عَلٰی (ع) لِیْ بْنِ مُوسَى الرِّضَا الْإِمَامِ «: هشتم (ع) در مقدمه اذان می گوید
یک مرتبه حالت تنبهی برای وی پیدا شد. [پس] به حرم هشتمین پیشوای اسلام «ثامن (ع)
مشرف گردید و از استقراض آن مبلغ اظهار ندامت کرد

نوع لباس های آیت الله از کرباس سفید دست بافت بود که با سفارش خود ایشان تهیه می
شد. ظروف منزل ایشان حتی ظروف مهمانی، همان کاسه و بشقاب سفالین محلی بود که
در گذشته در مازندران معمول بوده است

او نمی توانست از نعمت های دنیا لذت ببرد، در حالی که جمعی از مستمندان و محرومان
در آن اجتماع زندگی می کنند. از خصایص و امتیازات این دانشمند بزرگ، مهمان نوازی
وی بود. معظم له با کمال میل و رغبت از عموم واردین پذیرایی می کردند. آستانه منزلش
در همه اوقات پناهگاه مستمندان و مهمانان بود و از همه با گشاده رویی استقبال می کرد و
هیچ گونه فرقی بین مهمانان خود که از طبقات مختلف بودند، نمی گذاشت. رفتارش
نسبت به عموم میهمانان یک نواخت و بیشتر خوراک ایشان در روزها آش بود و این
پذیرایی (آش) از ایشان در مازندران مشهور است. ناگفته نماند، ورود مهمانان بر ایشان
روی حساب نبود؛ هرکس می آمد و هر وقت که وارد می شد، بدون هیچ تکلفی از او
پذیرایی می شد. کمتر اتفاق می افتاد که روزها بر سر سفره اش مهمان نباشد. نگارنده
(مؤلف کتاب گوشه ای از زندگانی آیت الله کوهستانی) در عید فطر طبق مرسوم با جمعی

به قصد زیارت ایشان رفتم. از نزدیک دیدم که در آن روز متجاوز از سیصد نفر مهمان داشت که از دور و نزدیک به قصد زیارتش آمده بودند. مهمانان ایشان عقیده مند بودند که طعام آیت الله مایه سعادت و شفای امراض می باشد. از این رو، هرچه نان بر سر سفره باقی می ماند، مهمانان به قصد شفا و تبرک همه را با خود می بردند^{۱۳}

• زهد و استغنا و حید بهبهانی

- علامه وحید بهبهانی در اصفهان بعد از وفات دایی اش، علامه مجلسی، به فاصله پنج یا شش سال در سنه 1118 هـ. ش متولد شد

چندی از عمر خود را در بهبهان گذراند، پس به کربلا هجرت کرد. می خواست از کربلا مراجعت کند، امام را در خواب دید که فرمود: نمی پسندم برای تو که از جوار من بیرون روی. پس دوباره قصد کرد که در کربلا بماند

طلاب علوم دینی نزد آن استاد و محقق بزرگ جمع شدند و فواید آن جناب برای علما بسیار شد و قدرت علمای اخباری را که در آن روزگار زیاد قوی شده بود، درهم شکست و این سرطان مهلک را که عقاید مؤمنین و مسلمان ها را منحرف می کرد، از بین برد. غیر از ارشاد و هدایت و تألیف کتاب های علمی و تحقیقی زیاد، شاگردان شایسته تربیت کرد بحرالعلوم (صاحب ریاض)، میرزای قمی (که اکثر آنها به درجه رفیعی نائل شدند، مانند صاحب قوانین)، شیخ جعفر نجفی، میرزا مهدی نراقی، میرزا مهدی شهرستانی و میرزا مهدی خراسانی.

آقا محمدخان، سلطان وقت، دستور داد قرآنی به خط میرزای تبریزی نوشته شد که جلد آن را با یاقوت و الماس، زبرجد و سنگ های گران بها مرصع زینت دادند. [سپس] در قاب دُرّ ذی قیمتی قرار داده، به همراه چند نفر از بزرگان و درباریان به خدمت آن بزرگوار فرستاد. وقتی که آمدند، دق الباب کردند. آن بزرگوار خودش آمد در را باز کرد. جمعیت سلام کردند [و سپس] عرض کردند: این قرآن را شاه برای شما فرستاده [است]، فرمود: این جواهرات چیست که به این قرآن صرف کرده اید؟ اینها را بکنید و

¹³ 1. سید نعمت الله حسینی، مردان علم در میدان عمل، قم، دفتر انتشارات اسلامی، 1375، ج 6، ج 1، صص 125 - 127 گوشه ای از زندگانی آیت الله کوهستانی

برای فقرا و مساکین خرج کنید. عرض کردند: قرآن را که به خط تبریزی است و قیمت زیادی دارد، بگیرید بخوانید. فرمود: هر کس قرآن را آورده، بردارد نزد خود نگه دارد و بخواند. این کلام را فرمود و در را بست و برگشت

جمال الدین بهبهانی که از شاگردان آن بزرگوار بود، در تحفه الرضویه نوشته [است] که: زهد آن حضرت به مقداری بود که لباس هایش از کرباس تاب دار بوده که غالباً آن را زوجه مقدسه او که والده مکرمه آقا محمدعلی، صاحب مقام بود رشته و بافته بود و به «دنیا هیچ نظری نداشت اقمشه و اَمْتعه»^{۱۴}

• گسست زنجیر شیطان

- یکی از شاگردان شیخ انصاری رحمه الله می گوید: «در دورانی که در نجف اشرف نزد شیخ انصاری به تحصیل مشغول بودم، شبی شیطان را در خواب دیدم که بندها و طناب های متعددی در دست داشت. از شیطان پرسیدم: این بندها برای چیست؟ پاسخ داد: اینها را بر گردن مردم می اندازم و آنها را به سمت خویش می کشم و به دام می اندازم. روز گذشته، یکی از این طناب های محکم را به گردن شیخ مرتضی انصاری انداختم و او را از اتاقش تا اواسط کوچه ای که منزل شیخ در آن است، کشیدم، ولی افسوس که برخلاف زحمات زیادم، شیخ از قید رها شد و برگشت. وقتی از خواب بیدار شدم، در تعبیر آن به فکر فرو رفتم. پیش خود گفتم خوب است از خود شیخ پرسم. از این رو، به حضور ایشان شرف یاب شدم و خواب خود را برای ایشان گفتم. شیخ فرمود: آن ملعون، دیروز می خواست مرا فریب دهد که به لطف خدا از دامش گریختم. جریان از این قرار بود که دیروز من پول نداشتم و اتفاقاً چیزی در منزل لازم شد و مورد احتیاج بود. با خود گفتم یک ریال از مال امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

-
- 2. مردان علم در میدان عمل، ج 1، ص 144. 1¹⁴
اقمشه و اَمْتعه: قُماشها و متاع دنیا

نزد من موجود است و هنوز وقت مصرفش نرسیده [است]. آن را به عنوان قرض برمی دارم و سپس ادا خواهم کرد. یک ریال را برداشتم، از منزل خارج شدم. همین که خواستم آن چیز مورد نیاز را بخرم، با خود گفتم از کجا که من بتوانم این قرض را بعداً ادا کنم. در همین اندیشه و تردید بودم که ناگهان تصمیم قطعی گرفتم به منزل برگردم. از این رو، چیزی نخریدم و به خانه برگشتم و پول را سر جای خود گذاشتم.^{۱۵}

• جواب تو را بعداً می گویم

- در مجلسی، مرحوم ملا عبدالله تستری از مرحوم مقدس اردبیلی مسئله ای را سؤال کرد. « مقدس فرمود: بعداً می گویم. پس از اتمام مجلس، دست تستری را گرفت و از مجلس بیرون آورد و رفتند به صحرا و در آنجا جواب مسئله را شرح داد. ملا عبدالله گفت: چرا این مطلب را در مجلس نفرمودید؟ مقدس فرمود: اگر در آنجا در حضور مردم صحبت می کردیم، شاید مایه نقصان من و تو می شد؛ چون هر یک خواهان پیروزی خود بودیم و این نفس سرکش استفاده سوء می نمود و از شایبه ریا و خودخواهی خالی نبود و گناه کار می شدیم، ولی الان در این بیابان جز من و تو و خدا کسی اینجا نیست؛ ریا و شیطان و نفس هیچ گونه دخالتی ندارند.^{۱۶}

• فروتنی سلمان فارسی

- حضرت سلمان مدتی در یکی از شهرها امیر (فرماندار) بود. سیره او در ایام فرمانداری با « قبل از آن هیچ تفاوت نکرده بود، بلکه همیشه گلیم می پوشید و پیاده راه می رفت و اسباب خانه خود را تکفل می کرد. یک روز در میان بازار می رفت، مردی را دید که یونجه خریده بود و منتظر کسی بود که آن را به خانه اش ببرد. سلمان رسید و آن مرد او را شناخت و بی مزد قبول کرد بارش را. به خانه اش برساند.

^{۱۵} رضا مختاری، سیمای فرزندگان، ص 431

^{۱۶} مردان علم در میدان عمل، ج 1.

مرد یونجه را بر پشت سلمان نهاد و سلمان آن را می برد. در راه مردی آمد و گفت: ای امیر! این را به کجا میبری؟ آن مرد فهمید که او سلمان است. در پای او افتاد و دست او را بوسه می داد و می گفت: مرا ببخش که شما را نشناختم.

سلمان فرمود این بار را به خانه ات باید برسانم و رسانید. بعد فرمود: اکنون من به عهد خود وفا کردم، تو هم عهد کن تا هیچ کس را به بیگاری (عمل بدون مزد) نگیری و چیزی که «خودت می توانی ببری، به مردانگی تو آسیبی نمی رساند»¹⁷

¹⁷ سدیدالدین محمد عوفی، جوامع الحکایات، تهران، سخن، 1374، ص 178.

دو نیروی مخالف در آدمی

خداوند وقتی انسان را خلق کرد برای تکامل او، دونیرو در او به امانت گذاشت یکی عقل و دیگری هوای نفس.

عقل پیامبر باطنی و دوست دار سعادت انسان بوده و بشر را به کارهای خوب و درست و کارهای موافق فطرت و حق ارشاد می کند.

ولی نفس در نقطه مقابل عقل است و دشمن انسان و بدهواه بشر بوده و آدمی را به کارهای زشت و مخالف فطرت و موافق باطل، دعوت می کند.

لذا خداوند فرمود: آنکه از خدا ترسید و با نفسش مخالفت کرد، بهشت گوارایش باد. {نازعات 40}

ارزش جهاد با نفس:

در روایت است که چون عده ای از مسلمین از جنگ سختی با پیروزی برگشتند پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) به استقبال آنان بیرونه رفته بود پس زمانی که حضرت با آنان ملاقات نمود فرمود:

مرحبا به قومی که از جهاد اصغر و کوچک برگشتند.

آنان که متعجب شده بودند سؤال کردند یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) اگر این جنگ با این شدت و سختی جهاد کوچکتر بوده جهاد بزرگتر کدام است فرمود:

جهاد اکبر مبارزه با نفس اماره و وسوسه های شیطان است که اگر در این وادی پیروز شود جهاد بزرگتر را انجام داده است

سوال:

اگر کسی سؤال کند چرا خداوند سبحان، هوای نفس را در انسان قرار داد که باعث بدبختی او شود؟

جواب می دهیم که اگر خداوند سبحان همه را مؤمن خلق می کرد، دیگر بهشت و جهنم و پاداش و مجازات معنایی نداشت. مانند فرشتگان که عقل خالص هستند و در آنها هوای نفس وجود ندارد لذا برای آنها بهشت و جهنم معنی ندارد.

اما ادمی دارای عقل و هوای نفس باهم بوده تا اگر بتواند با نفسش مقابله کند و از عقلش اطاعت کند، شایستگی بهشت را پیدا می کند.

اما نفس از انسان چه می خواهد؟ نفس از انسان لذات نامشروع می خواهد. شهوات حرام طلب می کند. گاه چشم به ناموس دیگران دارد. گاهی بدنبال بدست آوردن ثروت دیگران است. گاهی میل به ریاست دارد و برای رسیدن به آن انواع کارهای زشت و جنایتها مرتکب می شود. گاهی برای زندگی دنیوی و خانه گرانبقیمت و وسایل شیک، حلال خدا را رها کرده و به قاچاق و دزدی و رشوه خواری و کلاهبرداری و اختلاس و خیانت در بیت المال و زمین خواری و امثال آن روی می آورد.

مأمورین هوای نفس در شهوترانی، چشمها هستند. گوش و دهان می باشند. دست و پاها هستند. دلها از همه حساس تر.

پیروی از هوای نفس، انواع بیماریها را برای انسان به ارمغان می آورد. بیماری حرص و طمع. بیماری تملق و ریاکاری و نفاق. بیماری شکم پرستی. بیماری شهوترانی. پول پرستی.

و...

شهوت پرستی

هوای نفس گاه انسان را شهوت پرست می کند که معلوم نیست چه عاقبتی پیدا کند؟

پیامبر اعظم (ص) فرمود: بیشترین عامل جهنمی شدن امت من دو چیز است: شکم پرستی و شهوت پرستی.

مرحوم فیض در محجه البضاء می نویسد: بزرگترین عامل هلاکت و انحراف انسان، شهوت پرستی است.

خداوند سبحان غریزه جنسی را در انسانها برای حفظ نسل بشر و برای امتحان قراردادده است.

وقتی انسان به بلوغ جنسی رسید و نیاز به سیر کردن آن پیدا کرد باید از راه دینی و در چارچوب دین الهی، ازدواج کند.

در طول تاریخ ازدواج همیشه مورد ستایش و مورد حمایت نوع بشر بوده و بر عکس زنا زشت و مورد بغض و دشمنی بشر بوده است.

در بعضی از قبایل و اقوام، ازدواج آن چنان مقدس و مهم بوده است که گاه این مراسم روزهای متوالی ادامه پیدا می کرده و تمام فامیل و اقوام عروس و داماد در مراسم شرکت می کرده اند و هزینه های کلانی خرج این مراسم می شده است و در بسیاری از کشورها، این مراسم، مهمترین حادثه در طول زندگی هر مرد وزنی بشمار می رفته و می رود.

ازدواج چون عامل بقاء نسل آدمی است، محبوب و مورد حمایت همه اقوام بشر بوده و برعکس زنا چون باعث قطع نسل و از بین رفتن توالد و تناسل صحیح و از بین رفتن نسب ها و خانواده ها و پیدا شدن انواع مرضها و مفسد می شود، مورد بغض همه اقوام بشر بوده است.

در ادیان الهی هم ازدواج جایگاه خاصی داشته و مورد تکریم و سفارش بوده و، تمامی ادیان ازدواج را خوب و عمل زنا را زشت و بد و مبعوض دانسته اند.

در تورات و اناجیل و قرآن کریم، بارها و بارها به زشت بودن عمل زنا اشاره شده است.

پیامبر خدا (ص) فرمود:

«در اسلام محبوبترین بناء در نزد خداوند، بنای ازدواج است»

و فرمود:

«ازدواج سنت من است و هر که ازدواج نکند از من نیست.»

در اسلام ازدواج به این صورت است هنگامی که دختر و پسری با شرایط دین اسلام، ازدواج کردند و سر سفره عروسی نشستند طبق روایتی از امام رضاع از این سفره بوی بهشت بمشام می رسد و ثواب نمازشان هفتاد برابر می شود و شیطان از ناراحتی و عصبانیت به ناله و نعره می افتد و فرزندانی که بدنیا می آورند حلال زاده و مبارک و دارای احترام یک فرد مسلمان می باشند.

این دردنیاست و در آخرت هم پاداش آنها بهشت و رضوان الهی است.

اما اگر این دختر و پسر بدون رعایت مقررات دینی، باهم ارتباط جنسی برقرار کنند، مورد غضب الهی قرار گرفته و شیطان با آنها هم نشین شده و اگر فرزندی متولد شود حرام زاده است و در دنیا خوار و ذلیل و بدبخت شده و هنگام مرگ اگر بدون توبه از دنیا بروند به عذاب الهی دچار می شوند

وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ﴿٦٨﴾

و کسانی اند که با خدا معبودی دیگر نمی خوانند و کسی را که خدا [خونش را] حرام کرده است

جز به حق نمی کشند و زنا نمی کنند و هر کس اینها را انجام دهد سزایش را ریافت خواهد کرد

(۶۸)

يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا ﴿٦٩﴾

برای او در روز قیامت عذاب دو چندان می شود و پیوسته در آن خوار می ماند (۶۹)

«فرقان 68

و در روایت است

پیغمبر اکرم (ص) به امیرمؤمنان علی (ع) فرمود:

زنا دارای سه اثر بد دنیوی و سه اثر بد اخروی است. اثرات دنیوی زنا: رسوا شدن، کوتاهی عمر و

قطع روزی (روزی حلال) و اثرات اخروی: سختی حساب، خشم خداوند و ابدی بودن در جهنم

است.»

.شهوة انسان با یک همسر، برطرف می شود و مرد می تواند به شرط رعایت عدالت و داشتن

توانائی مالی، همس بیشتری اختیار کند.

زمانی انسان دچار شهوت پرستی می شود که شهوت را هدف قرار داده و در شهوت افراط کند و چشمش به افرادی غیر از همسر خود باشد. در این صورت مجبور می شود برای رسیدن به مقاصد شوم خود، دست به هر کاری بزند. آدم بکشد! کلاهبرداری کند. با پدر و مادر و خانواده خود قطع رابطه نماید. پولهای زیادی خرج کند. و عمر گرانبهای خود را صرف شهوترانی کند و عاقبت با اعدام و زندانی شدن و جرم و جنایت مواجه شود.

اشاره کنیم به کارهای افراد و باندهای شهوتران که اخبار آنها را در روزنامه ها و مجلات می خوانیم. از جمله اعضای باند شب پره که به زنان و دختران تهرانی تجاوز می نمودند. یا پسری که برای رسیدن به به دختر مورد علاقه اش، مادرش را که مانع بود کشت و قرار بود پدرش را هم بکشد! یا باند محله 100 متری مشهد که به 14 فقره تجاوز به زنان اعتراف نمودند. یا مرد افغانی که 5 زن را مورد تجاوز قرار داده سپس آنها را کشته بود دستگیر شد!

البته در طول تاریخ شهوترانی باعث جنایات هولناکی شده از جمله پادشاه روم برای رسیدن به ازدواج با دختر همسرش، سر حضرت یحیی را برید! ابن ملجم برای رسیدن به عشق قطام، فرق مولا علی (ع) را شکافت! و...

علی (ع): از شهوات سرکش پرهیزید که شمارا به ارتکاب انواع گناهان می کشاند.

آری شهوت پرستی، دین انسان را برباد می دهد. عقل را فاسد می کند. آبروی انسان را می برد. و آدمی را بدبخت می کند. و این نتیجه اطاعت از هوای نفس است.

از عوامل کنترل شهوت پرستی، دوری از اختلاط با نامحرم، کنترل چشمها چه نگاه کردن به نامحرم و چه نگاه کردن به فیلمهای جنسی، دوری از ارتباط با افراد فاسد الاخلاق، ارتباط معنوی بوسیله نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن کریم می باشد.

اگر آدمی از عقلش اطاعت کند و تقوا پیشه نماید با ازدواج درست، شهوت خود را کنترل کرده و به زندگی با آرامش و عزت دست می یابد.

عاقبت بد اطاعت از هوای نفس

آورده اند در زمان قدیم در سرزمینی عابدی زندگی می کرد که به عنوان زاهد و عابد و دائم الصلاه میان مردم مشهور بود ولی باطنش با ظاهرش فرق داشت تا اینکه یکی از تجار آن سرزمین عازم مسافرت شد چون تنها یک دختر داشت و کسی را در آن شهر نداشت که دختر را با اطمینان خاطر نزد او بگذارد لذا به فکرش رسید که چون عابد در فکر عبادت خداست لذا بهترین جایی است که می تواند دختر را یزد او بگذارد.

پس دختر را بنزد عابد گذاشت و به مسافرت رفت دختر نزد عابد بود تا اینکه چشم عابد به صورت دختر افتاد و از جمال او دچار وسوسه شیطان شده و بالاخره فریب خورد و با او عمل نامشروع را انجام داد و بعد از مدتی با خود گفت اگر تاجر این ماجرا را بفهمد تمام مردم شهر را خبر کرده و آبروی من خواهد رفت پس با وسوسه شیطان و نفس اماره دختر را کشته و در خارج از عبادتگاه خود جایی پنهانی دفن نمود.

تاجر پس از مراجعت به سراغ دختر خود آمد عابد گفت تو اصلاً دختری پیش من نیاوردی پس تاجر به نزد پادشاه شکایت کرده و حاکم دستور داد تا خانه و اطراف خانه عابد را گشتند که پس ا جستجو متوجه جسد دختر شده و به امر قاضی تصمیم گرفته شد که عابد را به دار آویزند. پس از اینکه طناب دار به گردن عابد انداختند شیطان به او گفت اگر می خواهی زنده بمانی کهباید از این اعمال توبه کنی باید بگویی من شیطان را می پرستم تا اینکه من تو را نجات بدهم پس عابد بدبخت این جمله را گفت و در همان حال طناب دار را بالا کشیدند و عابد در حالیکه زنا کرده و آدم کشته و مشرک شده بود از دنیا برفت و این همه نتیجه هوی نفس بود.

نتیجه نیک مخالفت با هوای نفس:

حضرت رسول(ص) فرمود: در میان بنی اسرائیل عابدی زیبا و خوش سیما بود زندگی خود را بوسیله درست کردن زنبیل از درخت خرما می گذرانید. روزی از درخانه پادشاه می گذشت کنیز خانم پادشاه او را دیده وارد قصر شد و حکایتی از زیبایی و جمال عابد برای خانم تعریف کرد. خانم گفت بوسیله ای او را داخل قصر کن. همینکه عابد داخل شد چشم همسر سلطان به او افتاد از حسن و جمالش در شگفت شد در خواست نزدیکی کرد. عابد امتناع ورزید. زن دستور داد درهای قصر را ببندند و به او گفت غیر ممکن است باید من از تو کام بگیرم و تو نیز از من بهره ببری عابد چون راه چاره را مسدود دید. پرسید بالای قصر شما محلی نیست که در آن جا وضو بگیرم زن بکنیز گفت ظرف آبی بالای قصر ببر تا هر چه می خواهد انجام بدهد. عابد بر فراز قصر رفت در آنجا با خود گفت ای نفس مدت چندین سال عبادت را که روز و شب مشغول بودی به یک عمل ناچیز می خواهی تباه کنی. اکنون خود را از این بام به زیر انداز. بمیری بهتر از آن است که این کار انجام دهی نزدیک بام رفت دید قصر مرتفعی است و هیچ دست اویزی نیست که خود را به آن بیاویزد تا بزمین برسد. حضرت رسول(ص) فرمود: همینکه خود را آماده انداختن نمود امر بجبرئیل شد که فوراً بزمین برد بنده ما از ترس معصیت می خواهد خود را بکشتن دهد. او را ببال خود دریاب تا آزرده نشود عابد را در راه چون پدری مهربان گرفت و بزمین گذاشت. زیباییهایش در همان قصر ماند زنش پرسید پول زنبیل ها را چه کردی؟ گفت امروز چیزی عاید نشد گفت امشب را با چه افطار کنیم. جواب داد باید به گرسنگی صبر کنیم ولی تو تنور را بیافروز تا همسایگان متوجه نشوند ما نان تهیه نکرده ایم. زیرا ایشان بفکر ما خواهند افتاد. زن تنور را روشن کرده با مرد خود شروع به صحبت نمود. درین بین یکی از زنان همسایه برای بردن آتش وارد شد. گفت از تنور آتش بگیر. آن زن بمقدار لازم آتش برداشت و در موقع رفتن گفت شما گرم صحبت نشسته اید نانهایتان در تنور نزدیک است بسوزد زن نزدیک تنور آمده دید نان بسیار خوب و مرتبی بر اطراف تنور است. نانها را جدا کرده پیششوهر آورد باو گفت تو در

پیش خدا منزلتی داری که برایت نان آماده می شود از خداوند بخواه بقیه عمر ما را از بدبختی و ذلت نجات دهد. عابد گفت صبر همین زندگانی بهتر است.

داستان عفت و گریه امام حسین(ع) در برابر زن کامجو:

ابن شهر آشوب در مناقب می نویسد که در ابواء زنی بادیه نشین خدمت حضرت مجتبی (ع) رسید در آنحال امام حسن (ع) مشغول نماز بود. نماز را کوتاه نمود و فرمود کاری داشتی جوابداد آری پرسید حاجت تو چیست گفت من زنی بیشوهرم به این مکان وارد شده ام و مایلیم از شما کام بگیرم.

حضرت فرمود: دور شو از من می خواهی مرا با خودت در آتش جهنم بسوزانی. آن زن پیوسته در صدد دل بردن از آنجناب بود.

حضرت شروع به گریه کرد و در این بین می فرمود: دور شو ای بر تو. کم کم گریه آنجناب شدید شد. زن که حال امام مجتبی (ع) را مشاهده کرد او هم شروع بگریه نمود امام حسین(ع) وارد شد دید بادرش با این زن هر دو گریه می کنند. سیلاب اشک امام حسن(ع) چنان برادر را تحت تأثیر قرار داد که او هم شروع بگریه کرد.

عده ای از اصحاب حضرت آمدند هر کدام آن حال را مشاهده می کرد گریه آنها را می گرفت تا اینکه صدای گریه ایشان بلند شد. زن بادیه نشین خارج گردید. اصحاب نی متفرق شدند. مدتی از ن پیش آمد و گذشت. حسین بن علی (ع) از نظر عظمت و جلالت برادر خویش سبب گریه را نپرسید. نیمه شبی که امام حسن خوابیده بود ناگاه بیدار شده و گریه آغاز نمود. حسین(ع) پرسید چه شده برادر جان فرمود: خوابی دیدم از آن جهت گریه می کنم تفصیل خواب را جویا شد. فرمود تا زننده ام بکسی مگو یوسف صدیق را در خواب دیدم. مردم برا تماشای او جمع شده بودند من هم جلو رفته او را تماشا می کردم همینکه حسن و زیبائی اش را دیدم گریه ام گرفت یوسف بسوی من توجه نموده گفت برادرم چرا گریه می کنی پدر و مادرم فدایت باد. گفتم بیاد

آوردم جریان تو را با زن عزیز مصر که چه رنج و مشقتی کشیدی بزندان افتادی پیر کهنسال
يعقوب د فراق تو چه دید برای آن گریه می کنم و در شگفتم از نیروی تو که چه اندازه خود
داری یوسف گفت چرا تعجب نمی کنی از خودت راجع به آن زن بادیه نشین که او رد ابواء با تو
مصادف شد. چه حالی پیدا کردی دیدی چگونه اشک ریختی؟

پیامبر(ص) فرمود: کسیکه قدرت پیدا کند بر زنی یا کنیزی پس از ترس خدا او را ترک کند
خداوند آتش را بر او حرام می کند و او را از قیامت ایمن کرده وارد بهشت می نماید و اگر حرام
مرتکب شود خا بهشت را برای او حرام کرده و او را وارد جهنم می نماید

دست دادن با نامحرم مقدمه جنایت

جلوگیری از لمس اندام نامحرم و دست دادن به یکدیگر یکی از راه های پیشگیری از آلوده شدن
به منجلاب شهوت رانی اجتناب از هرگونه لمس اندام نامحرم و دست دادن به یکدیگر است که
در حرمت آن هیچ گونه اختلافی بین علمای اسلام نیست . ابی بصیر عن ابی عبد الله (علیه السلام
(. قال قلت له هل یصافح الرجل المرءة لیست بذات محرم ؟ ! فقال (علیه السلام) : لا الا من وراء
الثوب ، ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) سؤال کرده اند که : آیا دست دادن مرد به زن
نامحرم جایز است ، فرمود جایز نیست مگر از روی لباس. تردیدی نیست که در اثر لمس اندام
نامحرم واتحاد حرارت بدن مرد وزن بیگانه ، زمینه برای روحیه شهوت رانی وروابط نامشروع
فراهم می گردد برای اثبات این مدعا به یک نمونه دیگر که خود شاهد آن بوده ام می پردازم : از
لمس اندام تا بزرگترین جنایت در سال 1368 شمسی در شهر قم جریان مردی را که سر او را
بریده و اندامش را با ضربات کارد شکافته بودند به دادگستری کشیده شد . بعد از پیگیری و
بازپرسی مشخص شد که قاتل از بستگان مقتول است و جریان قتل به توطئه همسر مقتول که
رابطه نامشروع با قاتل داشته عملی شده است . کیفیت قتل به اقرار همسر قاتل به این شکل بوده

است : در یکی از شب های زمستان قاتل به منزل پسرعمهء خودش که بعداً مقتول شده می رود . صاحب منزل مهمان را به زیر کرسی خود راهنمایی می کند . در اثنای شب نشینی پای مهمان به پای زن صاحب خانه اصابت کرده ، از همان جا جرقهء شهوت در دل هر دو شعله کشید و رفته رفته منجر به عشق مفرط و برقرار کردن رابطهء نامشروع و انجام ده ها مرتبه عمل منافی عفت می گردد و چون زن شوهر خود را مزاحم آزادی خود می بیند دوستش را تحریک می کند که او را به قتل برساند . تا این که روزی او را با کارد مخصوصی در کمد منزل جای می دهد و وقتی که شوهرش می آید زود غذای او را می دهد و او را می خواباند که بعداً درب کمد را باز کند و با کمک وی شوهر را بکشد ، برنامهء مقدماتی انجام می شود شوهر ناگهان صدای سرفه از درون کمد اتاق پذیرایی به گوشش می رسد . درب کمد را باز می کند ناگهان مواجه با پسردایی خود می شود ، در اولین اقدامات دفاعی قاتل او را با ضربات کارد از پا در می آورد و بعد سر او را جدا می کند و با کمک همسر مقتول اندام خود را می شوید و با هم از منزل بیرون می روند و روز بعد هنگام صبح ، زن مقتول وارد منزل می شود و فریاد و جنجال به پا می کند که : آه ، دیشب در منزل نبودم دزد وارد خانه ما شده و مقداری اموالمان را برده و شوهرم را کشته است لکن در جریانات بازپرسی حقیقت آن طور که گذشت روشن شد . سر انجام قاتل به صد ضربه شلاق و اعدام وزن به سنگسار شدن محکوم شد که حکم صادره در ملأ عام به اجرا در آمد . می بینید که یک بر خورد بدنی چه توفانی به پا می کند و انسان را در چه منجلابی قرار می دهد و او را از هر درنده ای قسی القلب تر می سازد و سر انجام به اشد مجازات گرفتار می سازد . از این نوع پرونده ها و جریانات هولناک که ابتدای آن از یک مزاح یا لبخند و یا بر خورد بدنی و یا خلوت شروع شده زیاد است .

خانواده باید مراقب نوامیس خود باشند ، آداب اسلامی را در معاشرت ها رعایت نمایند ، واز مجلس های مختلط و برخورد های نامشروع اجتناب کنند ، رعایت حجاب اسلامی نمایند ، خانم ها از زینت برای غیر شوهر خودشان اجتناب کنند و امر به معروف ونهی از منکر را رعایت نمایند تا این که به این صحنه های خطرناک مبتلا نشوند . من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم * تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال البته مقصود این نیست که هر بر خورد جزئی دارای چنین نتایج رسوا کننده ای است ویا هر مجلس مختلط ، خنده ، مزاح ، آرایش وامثال آن علت تامه برای این قبیل جنایات هولناک است بلکه مراد این است که این امور زمینه سازند و کافی است از هر هزار مورد یکی به این نتایج برسد

قتل وجنابت دیگر بر اثر شهوت پرستی

در سال 1364 در حوزه قضائی قم در جاده اصفهان ، نیمه شب مردی را در اتومبیلش در کنار همسرش سر بردند . بعد از هفت ماه پیگیری به وسیله باز پرس دادسرای عمومی قم مشخص شد که این قتل فجیع به توطئه همسر مقتول توسط دوست نامشروع وی انجام شده است . بعد از مشخص شدن امر قاتل و یاران قاتل همگی دستگیر شدند . مقتول مردی زیبا ورشید و تکنسین کارخانه ذوب آهن و پسر عمه همسر خود بود . قاتل مردی از آوارگان جنگی آبادانی ، سیاه چهره و بد اندام . همسر مقتول زنی 27 ساله ودیپلمه ، کیفیت قتل طبق اعتراف و اقرار وی از این قرار است : روزی برای مراجعه به دندان پزشک از محل سکونتمان (فولاد شهر) به مقصد اصفهان سوار اتومبیلی شدم ، در موقع پیاده شدن هنگام پرداخت پول دستم به دست راننده خورد . جرقه ای شهوت انگیز در دلم شعله کشید ، قرار شد راننده صبر کند و مرا برگرداند ، در مراجعت جو خلوت ، توأم با سابقه قبلی ما را گرفتار مذاکرات نامشروع نمود ، سر انجام با هم دوست شدیم وقرار بر این شد که روزها بعد از ساعاتی که شوهرم به محل کار خود می رود به منزل من

بیاید ، این قرار عملی شد و به مدت دو سال با هم رابطه داشتیم و متجاوز از صدبار عمل منافی عفت انجام دادیم و چون شوهرم را مزاحم دیدیم : بارها پیشنهاد کشتن او را به رفیقم دادم تا بعد از کشتن او با هم ازدواج رسمی کنیم . چند بار نقشه قتل او را ریختیم عملی نشد تا این که برای آخرین بار که شبانه عازم تهران بودیم ، او را تحریک کردم که دنبال ما حرکت کند و یکی دو نفر را با خود همدست کند و همراه بیاورد . و وقتی دستمال های کاغذی مچاله شده را از شیشه اتومبیل بیرون انداختم مهیا شوند . در آن هنگام ماشین را به بهانه دل درد متوقف می کنم . آنها پیاده شوند و شوهرم را بکشند . وی مصمم شد که به دستور من عمل کند . طبق برنامه ای که گفته شد با کمی فاصله دنبال ما حرکت کردند ، به بهانه دل درد ، شوهرم را در پارکینگ متوقف کردم . بلا فاصله اتومبیل قاتل ، پشت سر ما ایستاد ، وی با دو نفر از همدستانش با چهره نقاب زده پیاده شدند ، یکی از دوستان قاتل همسرم برای رد گم کردن وعادی جلوه دادن امر ، فلاکس آب را روی کاپوت ماشین گذاشت و کنار آن ایستاد و ما چرا را تماشا می کرد ، قاتل با فشار به دستگیره از درب عقب با یکی دیگر از همدستانش وارد اتومبیل شد ، و شوهرم را به طرف عقب اتومبیل کشیدند . شوهرم خیال می کرد برای بردن مال اقدام به این کار کرده اند ، پیشنهاد کرد که سویچ اتومبیل را می دهم به من و همسرم کاری نداشته باشید ، اتومبیل را با آنچه دارم ببرید آنها اعتنا نکردند رفیق قاتل دستهای شوهرم را به طرف عقب کشید و قاتل با / صفحه 135 / کارد سر او را از بدن جدا کرد و من که خوشحال ، شاهد صحنه بودم به آنان گفتم زود از صحنه خارج شوید . بعد از رفتن آنها پیاده شدم و اتوبوسی را متوقف کردم و با داد و فریاد به سرنشینان آن گفتم سه نفر نقاب زده آمدند و شوهرم را کشتند . جریان به پاسگاه کشید و بعد هم برای شوهرم سیاه پوش شدم و مجالس ترحیم گرفتم و در این مدت (هفت ماه) با قاتل رابطه نامشروع به طور آزاد داشتیم . از او سؤال کردم : آیا در زندگی با شوهرت اختلاف داشتید ؟ جواب داد : هرگز اختلافی نداشتم . شوهرم مردی مهربان و مؤدب بود و حتی مهمان بدون اجازه من نمی آورد و در مدت دوازده سال که با هم زندگی کردیم یک مرتبه هم با من به درستی سخن نگفت ،

حقوق ماهیانه اش را در اختیار من قرار می داد ، من را بسیار دوست می داشت و هیچ گونه کمبودی از نظر جمال و کمال در وی نبود . از وی سؤال کردم : پس چرا به چنین جنایتی اقدام کردی ؟ جواب داد : پاسخی برای این سؤال ندارم ، خودم هم نمی دانم چرا سر از این وادی در آوردم و الان تحت فشار وجدانم قرار دارم که چرا بعد از دوازده سال زندگی با داشتن یک دختر هشت ساله و آن همه محبتی که از شوهرم دیدم به چنین روزی گرفتار شده ام . دادگاه کیفری یک قم قاتل را که مردی مجرد بود به عنوان حد عمل منافی عفت ، صد ضربه شلاق زد و به عنوان قصاص وی را اعدام نمود و همسر مقتول را به عنوان حد شرعی به سنگسار نمودن محکوم نمود . حکم صادره در باره آنان به اجرا در آمد و آن شخص که دست های مقتول را گرفته بود به حبس ابد و دیگری که نگهبانی می کرد طبق متون فقهی به کور شدن چشم محکوم شد . ملاحظه می فرمائید که از یک خلوت با نامحرم و برخورد دست آنان به هم چه جنایات هولناکی پدید آمد و سرانجام برای لذت چند روزه به مجازات های دنیا و آخرت گرفتار شدند.

مبارزه با هوای نفس

در حالات آیت الله محمد فشارکی می نویسند :

ایشان از مجتهدین بزرگ زمان خودش بود . بعد از فوت مرجع عالیقدر آیت الله محمد تقی شیرازی مردم به ایشان مراجعه کردند تا در مسجدی که هر شب آیت الله شیرازی در آن نماز جماعت می خواند اقامه نماز کنند و مرجعیت تقلید را هم بپذیرند .

آیه الله فشارکی می گویند :

دیدم در آن شب چیزی در من است که مرا خوشحال کرده و بعد فهمیدم که ماجرای مرجعیت است و شیطان در من نفوذ کرده . با خود گفتم :

می دانم با تو چه کنم .

فردای آن شب می آیند و هر چه به آیت الله فشار کی اصرار می کنند بیا و نماز را بخوان قبول نمی کنند و از همینجا بود که ایشان حتی تا آخر عمر رساله هم ننوشتند و فقط شاگرد تربیت کردند .